

A decorative image of a branch with several red flowers and a few green leaves, positioned in the upper right corner of the page.

The Haunted

邪 崇



تسخیر شده

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 185 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

https://t.me/lotus_sefid



لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا

انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!





فصل بیست و پنج : اتوبوس اشباح

تانگ گوانگ یوان درحالیکه با ناهشیاری تقلا میکرد آرام قدرتش را از دست میداد. هر چه انرژی بیشتری استفاده میکرد قدرت بیشتری از او تلف میشد. چی یان متوجه شده و به سمتش رفت: «اون ... اون ...»

صدایش خشن بود و چهره ای غمزده به خود داشت. چی یان دو قدم به جلو برداشت و خودش را برای کمک به تانگ گوانگ یوان بدون قدرت یافت زیرا بطور واضح هیچ طنابی روی گلوی او قرار نداشت. انگار توسط هوا درحال خفه شدن بود.

چی یان یک هاله سرد و یخبندان کنار خودش احساس میکرد میدانست که – شخصی – دنبالش می آید و بدنش به لرزه افتاد. حدس میزد آن شخص چه کسی باشد.

او بیه بینگجی بود. پیدایش کرده بود.

چی یان میتوانست خنده های سبک و نفس سردش را در کنار خودش حس کند. دست تانگ گوانگ یوان دیگر قدرتی نداشت و کنار بدنش آویزان شد نفسهایش



هر لحظه ضعیف تر و ضعیف تر میشد تنها چشمانش به سمت چی یان خیره شده بودند.

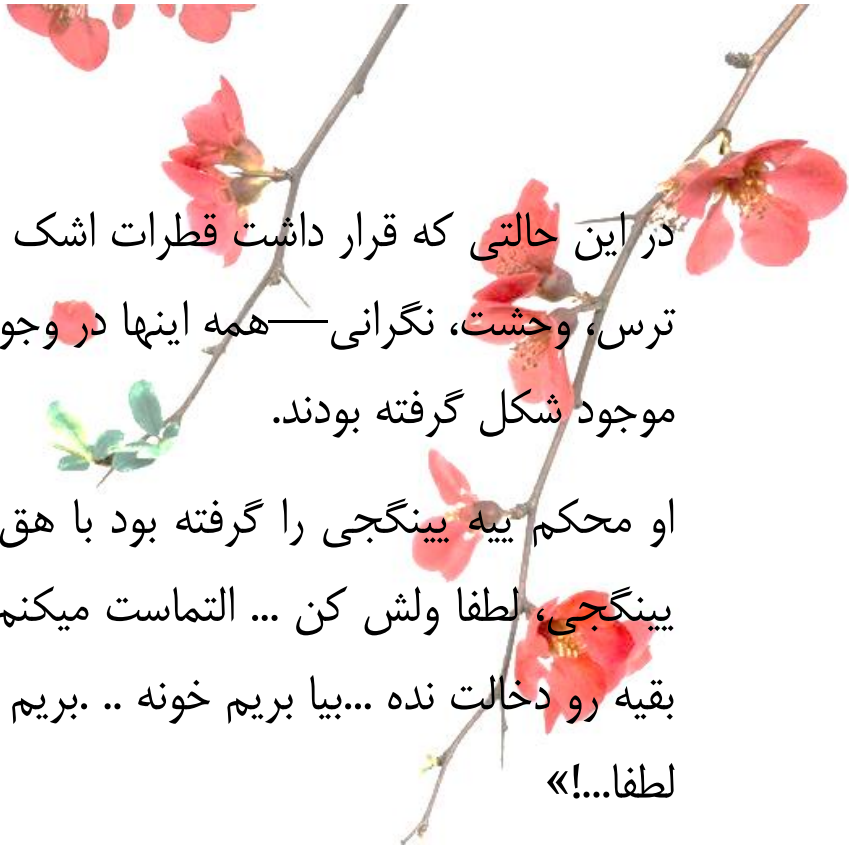
چی یان دیگر نمیتوانست این منظره را تحمل کند اینکه میدید کسی بخاطر او جانش را از دست میدهد و او نمیتوانست کاری برایش بکند از شدت اضطراب چیزی نمانده بود در هم بشکند او از شهودش برای روبرو شدن با آن —شخص— که میدانست کنارش هست استفاده کرد. حتی سعی داشت دست او را بگیرد همانطور که وقتی عصبانی میشد با ییه بینگجی آشتی میکرد.

هیچ چیزی جز هوا را احساس نمیکرد نمیتوانست هیچ چیزی را بگیرد اما دستش با بدنی سرد برخورد کرد. هرچند چی یان او را نمیدید اما میتوانست لمسش کند. چی یان خشکش زد. صدای آهی که قبلا شنیده بود را بیاد آورد—

« چرا به خونه برنگشتی؟ من همه شب منتظرت موندم ... »

زندگی تانگ پیر به یک نخ بند بود. بسختی میتوانست نفس بکشد تا زنده بماند. شبیه مردی به نظر میرسید که در لبه مرگ بود.

چی یان چشمانش را بسته و جرات نداشت تماشا کند هرچند آرام به مرد کناری خود نزدیک شدمانند همان زمان هایی که خودش را لوس میکرد تا اشتباهاتش را بپذیرد کمر ییه بینگجی را گرفت و کاملاً به سمت او خم شد.



در این حالتی که قرار داشت قطرات اشک از چشمانش جاری میشدند. شگفتی، ترس، وحشت، نگرانی—همه اینها در وجودش اوج گرفته و در پاسخ به شرایط موجود شکل گرفته بودند.

او محکم بیه بینگجی را گرفته بود با حق هقی هایی خفه ملتمسانه میگفت: «بینگجی، لطفا ولش کن ... التماس میکنم بزار اون بره ... همه چی تقصیر منه بقیه رو دخالت نده ... بیا بریم خونه .. بریم خونه باشه؟! بینگجی التماس میکنم لطفا...!»

او کاملاً قاطعی کرده بود مغزش نمیتوانست کارهایی که میکرد یا حرفهایی که میزد یا پردازش کند تنها التماس میکرد و میخواست دل بینگجی را بدست بیاورد. با صورتی غرق اشک، گردن و گونه های شخص را میبوسید. از اول تا آخر نمیتوانست هیچ جمله ای را بگوید جز زمزمه کردن نام آن شخص، حق هقی کردن و تکرار التماسهایش: «بینگجی—لطفا—بریم—خونه!» بارها و بارها این کلمات را تکرار کرد.

کسی نمیدانست چقدر طول کشید اما قوه ادراک چی یان به آخرین حد خودش رسیده بود درکش از زمان کاملاً مبهم شد. احساس میکرد مرد کناریش بالاخره به حرکت درآمده است. طناب نامرئی که دور گردن تانگ گوانگ یوان بود شل شد.

تانگ گوانگ یوان روی زمین افتاده و سرفه هایی طوفانی سر داده سینه اش



خس خس میکرد.

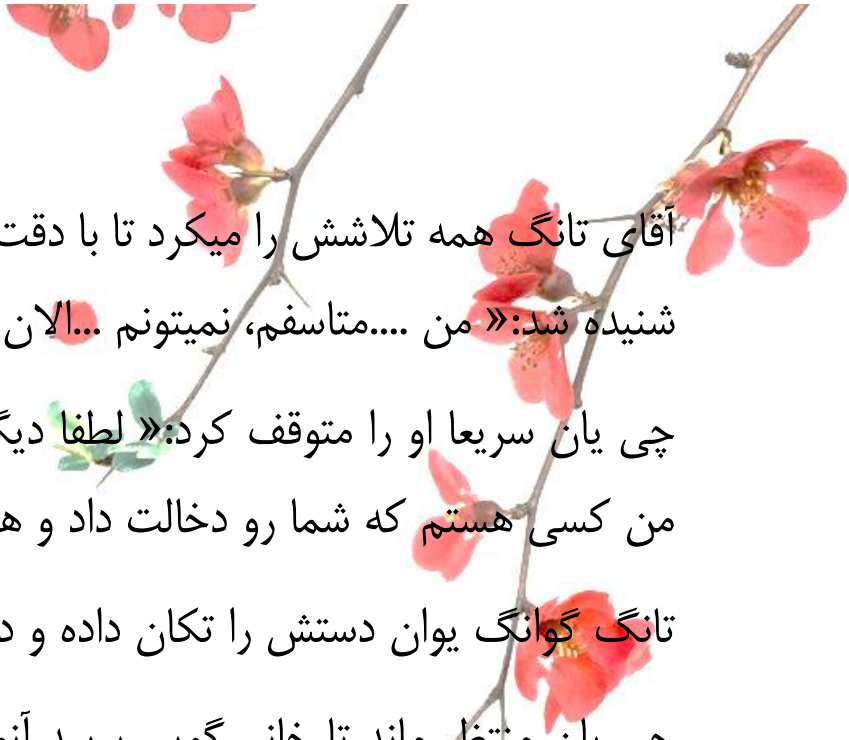
خیلی زود چی یان احساس کرد دستی دور کمرش را گرفته است. شخص کناریش خم شد لاله گوش او را بوسید و با صدایی عمیق گفت: «سر قولت بمون. توی خونه منتظرتم.»

بعد، دستش را رها کرد و ناگهان همه چیز در آرامش فرو رفت. چی یان با ضعف اطراف خود را نگریست نمیدانست باید چه بکند. رد سرمای عجیبی روی کمر و گوشه‌های خود احساس میکرد.

او ناگهان ظاهر شده، داشت جان یک شخص را میگرفت و یکباره ناپدید شد. چی یان با عجله به سمت آقای تانگ پیر رفت و کمکش کرد تا بنشیند. کمرش را آرام نوازش میکرد تا حالش جا بیاید پس از مدتی طولانی تانگ گوانگ یوان بالاخره بهتر شد و توانست با گرفتن دست چی یان بایستد سعی داشت حرف بزند ولی هنوز نمیتوانست. تنها میتوانست به چی یان اشاره کند تا او را به تختخوابش ببرد.

بجز تخت تانگ گوانگیوان یک تلفن و یک دفتر آدرس ها آنجا بود. او دفتر را باز کرد و شماره خانم گویی را یافت سپس به چی یان اشاره داد تا با او تماس بگیرد بعد دستش را به سمت چی یان تکان داد با چهره ای که غم و ناراحتی از آن آشکار بود و گفت: «تو... باید بری.»

چی یان سر تکان داد.



آقای تانگ همه تلاشش را میکرد تا با دقت حرف بزند از گلایش تنها چند کلمه شنیده شد: «من ...متاسفم، نمیتونم ...الان ...کمکت کنم.»

چی یان سریعا او را متوقف کرد: «لطفا دیگه چیزی نگین ... من خیلی متاسفم من کسی هستم که شما رو دخالت داد و همچین آسیب بزرگی بهتون زد.»

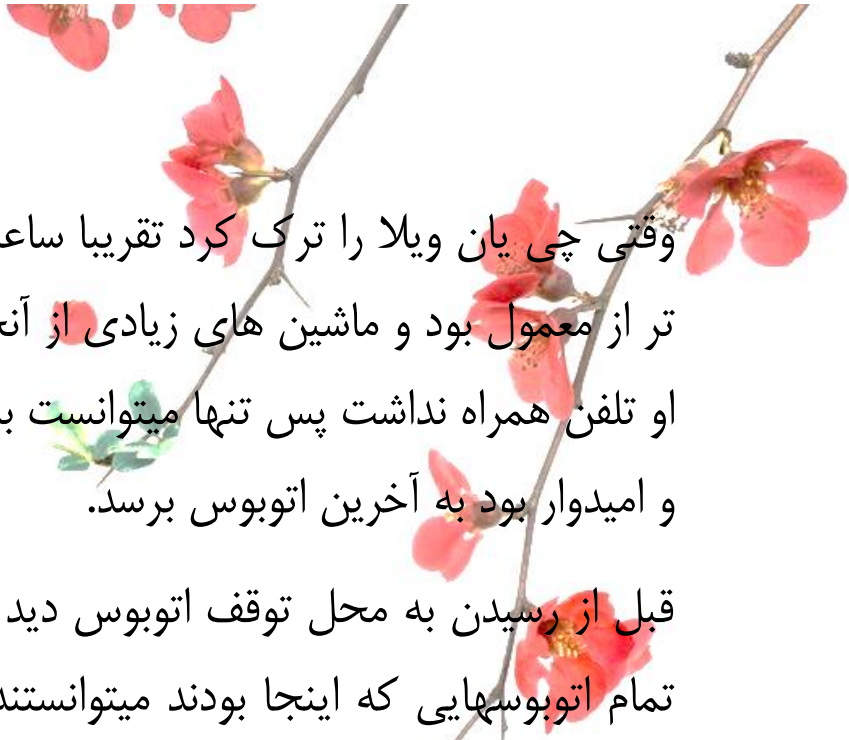
تانگ گوانگ یوان دستش را تکان داده و دیگر چیزی نگفت.

چی یان منتظر ماند تا خانم گویی برسد آنوقت او رفت. آرام بنظر میرسید انگار آن آدم ناامید مضطربی که برای کمک خواهش و التماس میکرد او نبود.

او گفت: «خیلی ممنونم که اینبار بهم کمک کردین ... من خیلی بهش فکر کردم من کسی بودم که خاکستر ییه بینگجی رو بی اجازه برداشتم. بدون اجازه اینکارو کردن خیلی نامناسب بود ضمنا خاکسترهایی که من دزدیدم متعلق به یه مرد خیلی متمدن و مهربون بوده من بهش مدیون هستم .اینبار که برگردم هر جور که بخواد براش جبران میکنم و هر چی که بدهکارم رو پس میدم ... این کارماست ...نیازی نیست نگران من باشین.»

او لبخندی اجباری زد و از روی عذرخواهی در برابر تانگ گوانگ یوان خم شد. درحالیکه نگاهش رو به پایین بود پیش خود فکر میکرد بدترین سناریوی ممکن مرگ است.

گلوی تانگ گوانگ یوان هنوز خس خس میکرد یکبار دیگر به چی یان نگاه کرد که با حالتی عذرخواهانه میرفت و نتوانست هیچ حرفی به او بزند.



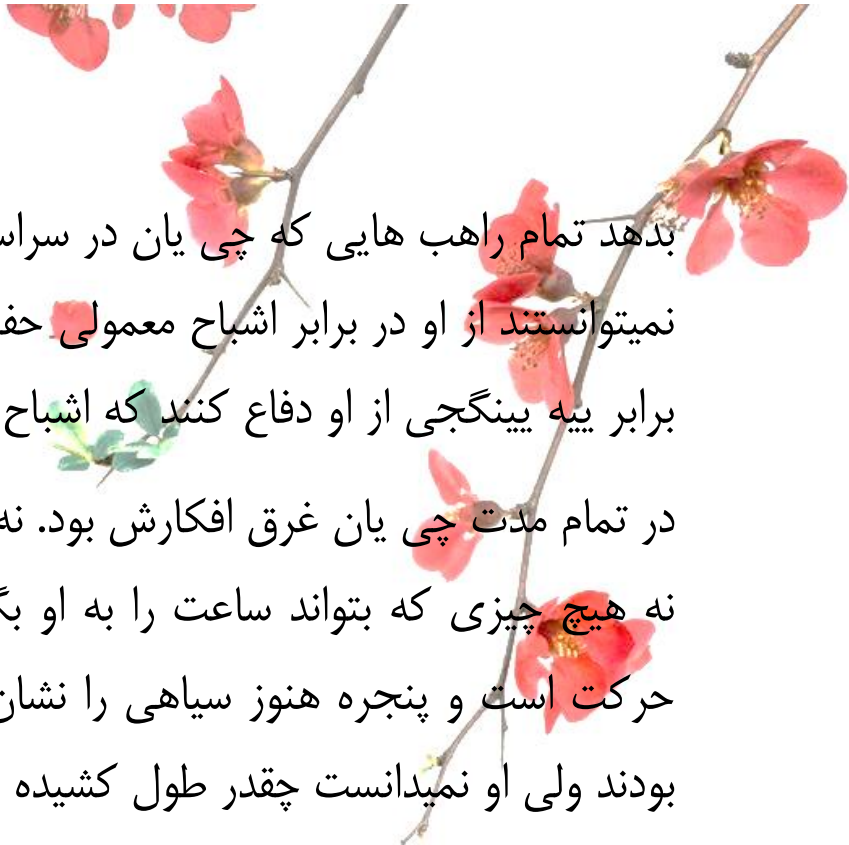
وقتی چی یان ویلا را ترک کرد تقریباً ساعت 11 بود. محیط آنجا کمی تاریک تر از معمول بود و ماشین های زیادی از آنجا رد نمیشدند چه رسد به تاکسی ... او تلفن همراه نداشت پس تنها میتوانست به سمت محل توقف اتوبوس ها برود و امیدوار بود به آخرین اتوبوس برسد.

قبل از رسیدن به محل توقف اتوبوس دید که یک اتوبوس از قبل آنجا هست. تمام اتوبوسهایی که اینجا بودند میتوانند بروند او را به نزدیکی محل زندگی خود برسانند پس هیچ چیزی را بررسی نکرد و با عجله به سمتش رفت. با عجله داخل شد و هزینه را پرداخت نمود.

راننده اتوبوس مستقیم را نگاه میکرد و هیچ واکنشی به چی یان نشان نداد. اتوبوس خالی بود. بجز چی یان حدود 3 تا 4 مسافر به شکل پراکنده آنجا نشسته بودند. چی یان کمی اطراف را بررسی کرد و یک صندلی در انتهای ماشین را یافته و نشست.

اتوبوس آخر زیاد منتظر مانده بود. تا چی یان روی صندلی نشست دو دقیقه نشده براه افتاد. چی یان گیج به نظر میرسید با نگاهی خیره از پنجره به منظره تاریک خیابان ها زل زد. نمیدانست چه چیزی در خانه انتظارش را میکشد تنها میدانست که جایی برای فرار یا پنهان شدن ندارد.

باتوجه به اتفاقات امروز، بینگجی همه چیز را کاملاً برایش واضح نمود. آقای تانگ پیر در برابرش هیچ قدرتی نداشت حتی چیزی نمانده بود جانش را از دست



بدهد تمام راهب هایی که چی یان در سراسر زندگی با آنها دیدار کرده بود حتی نمیتوانستند از او در برابر اشباح معمولی حفاظت کنند. پس چطور میتوانستند در برابر بیه بینگجی از او دفاع کنند که اشباح را هم به لرزه می انداخت؟

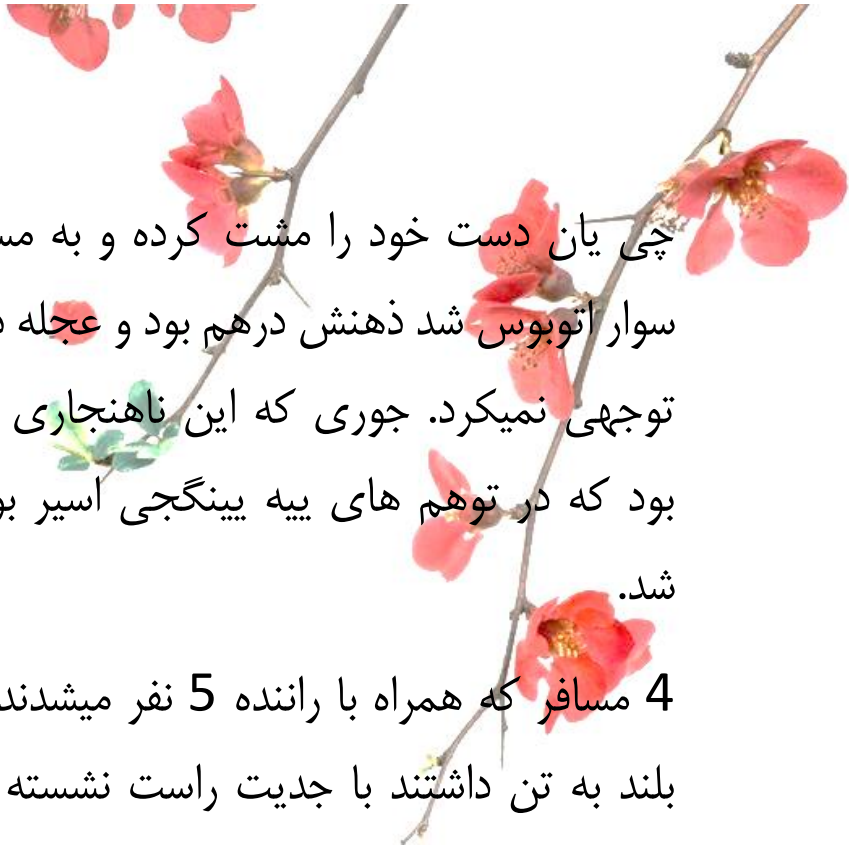
در تمام مدت چی یان غرق افکارش بود. نه ساعتی همراه خود داشت نه تلفن و نه هیچ چیزی که بتواند ساعت را به او بگوید تنها میدانست اتوبوس در حال حرکت است و پنجره هنوز سیاهی را نشان میداد آنها احتمالا خیلی دور نشده بودند ولی او نمیدانست چقدر طول کشیده است.

ناگهان چیزی برایش روشن شد - یک چیزی آنجا درست نبود. این اتوبوس عمومی بود ولی چرا پس از این مدت طولانی متوقف نشده بودند؟ پس از اینهمه مدت چرا کسی پیاده نمیشد؟

پس از فهمیدن این جزئیات هشیار شد. موقتا جلوی خودش را گرفت تا درباره بیه بینگجی فکر نکند و مخفیانه فضای داخل اتوبوس را تحت نظر بگیرد.

در سکوت سرعت عادی تا 300 متر میشد اما این اتوبوس با همان سرعت در حال حرکت بود، در جاده نمی پیچید، تغییر خط نمیداد، از دست انداز هم عبور نمیکرد، چنان بود انگار در تمام این جاده تنها یک ماشین بود اما منظره آن تغییر نمیکرد همه چیز مه آلود شده و در سیاهی پیچیده بود

از یک مسیر نامشخص یک نور سرد سنگین دیده میشد چی یان خیال میکرد آن نور چراغ های شهری ست.



چی یان دست خود را مشت کرده و به مسافرهای روبرو خیره شده بود. وقتی سوار اتوبوس شد ذهنش درهم بود و عجله داشت بهمین دلیل اصلا به این آدمها توجهی نمیکرد. جوری که این ناهنجاری ها به نظرش میرسیدند مانند زمانی بود که در توهّم های بیه بینگجی اسیر بود، تنها الان متوجه اینهمه اختلاف شد.

4 مسافر که همراه با راننده 5 نفر میشدند همه لباسهایی سیاه با آستین هایی بلند به تن داشتند با جدیت راست نشسته و کوچکترین حرکتی نمیکردند این کاملا متفاوت با زمانی بود که بیشتر مردم در اتوبوس سرشان در گوشیهایشان بود.

نوری مرگبار در این اتوبوس می تابید در زیر این نور، هیچ کدام سایه نداشتند.

کپی ممنوع

✓ چاپ ممنوع

✓ هر کاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع



لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه

هستن:

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها و همینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

https://t.me/lotus_sefid

myAnimes@